

عبدالله شهبازی

مروری بر زندگی و فعالیت‌های سیاسی دکتر مظفر بقایی

دوست‌های نامری، دشمنان صمیمی

اگر هنوز شور و شوق خواندن مباحث مربوط به معمای مظفر بقایی را از شماره قبل در خود حس می‌کنید، اکنون ادامه همان مباحث را در سطور زیر مطالعه کنید تا بر دامنه دانسته‌های ناب تاریخی تان هر چه میسور باشد افزوده شود. اگرچه دوران درخشش سیاسی او بیش از یک دهه به طول نیانجامید و با وقوع کودتای ۲۸ مرداد دکتر مظفر بقایی به تاریخ تعلق گرفت اما تاثیر او بر تحولات سیاسی همان یک دهه مهم بود. علاوه بر اینکه وی ردپایی در صحنه تاریخنگاری معاصر ایران به ویژه در مورد نهضت ملی شدن نفت بر جای گذاشت که تا سالهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز مشهود بود و عده‌ای هرچند اندک و برای مدتی هرچند کوتاه بر سبک و سبیل او تامل داشتند. اسناد برجای مانده در مورد شخصیت، زندگی و فعالیت‌های بقایی منابع مهمی برای مطالعه و پژوهش پیرامون نهضت ملی شدن صنعت نفت در ایران می‌توانند به شمار آیند.



از اوایل سال ۱۳۳۱ بقایی به تدریج مخالفت‌هایی را علیه دولت دکتر محمد مصدق ایراز می‌داشت. در این زمان، در حزب زحمتکشان در مساله مصدق دو دیدگاه پدید آمد: دیدگاه بقایی که دوران همکاری با مصدق را پایان یافته می‌دید و دیدگاه ملکی که به تداوم همکاری با مصدق تمایل داشت. از ۲۶ تیرماه ۱۳۳۱ مواضع بقایی در این زمینه علنی شد. در این روز شاه، مصدق را از نخست‌وزیری برکنار کرد و احمد قوام را به جای او منصوب کرد. در همین روز، دکتر عیسی سیهبیدی از سوی بقایی با قوام دیدار کرد. خلیل ملکی و همراهانش از این ملاقات مطلع شدند و خواستار آن گردیدند که حزب برسد. بقایی ابتداء تمارض کرد و در بیمارستان خصوصی دکتر رضانور بستری شد. پزشک وی اعلام کرد که کسی حق ملاقات با بقایی را ندارد. به دلیل تمارض بقایی، رسیدگی به مساله تا مهرماه ۱۳۳۱ به تعویق افتاد. تا آن زمان، مخالفت بقایی با نهضت ملی به طور کامل آشکار شد. در ۲۰ مهرماه ۱۳۳۱ جلسه حزبی تشکیل شد و بقایی که می‌کوشید از پاسخگویی طفره رود با عصبانیت جلسه را ترک کرد، از حزب استعفا نمود و در خانه نشست. سپس، هواداران او در عصر ۲۲ مهرماه ۱۳۳۱ به دفتر حزب ریختند و طرفداران ملکی را پس از ضرب و شتم، بیرون رانده و بقایی را از منزل به مرکز حزب آوردند و در اجتماعی ۱۲ نفر از اعضای حزب را اخراج کردند. بقایی در اطلاعیه‌ای که در روزنامه شاهد منتشر شد، علت اخراج خلیل ملکی را کمونیست بودن او عنوان کرد. در پی این اطلاعیه، حزب زحمتکشان به دو گروه منشعب شد: حزب زحمتکشان ملت ایران به رهبری بقایی و حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) به رهبری خلیل ملکی. در این دوران، بزرگنمایی خطر کمونیسم در ایران خط اصلی تبلیغاتی بقایی و همکارانش را تشکیل می‌داد.

این تبلیغات، بهانه‌ای برای دخالت‌های بعدی قدرتهای غربی بود. این درست است که حزب کمونیست هوادار شوروی در ایران (حزب توده) در برخی مناطق شهری از نفوذی قابل اعتنا برخوردار شده و چنان که بعدها آشکار شد، در صفوف نیروهای مسلح نیز رسوخ کرده بود، با این وجود، در ارزیابی میزان این نفوذ و قدرت حزب توده به شدت اغراق می‌شد. هم دکتر مصدق و هم آیت‌الله کاشانی به بزرگنمایی نقش حزب توده به عنوان یک طرفند تبلیغاتی امپریالیستی توجه داشتند. در ۳۰ مهر ۱۳۳۱ دکتر حسین فاطمی - وزیر امور خارجه دولت مصدق - در یادداشتی به سفارت انگلیس، قطع روابط سیاسی ایران با آن دولت را به اطلاع رسانید. در پی این اقدام، فعالیت مخالفین دولت شدت گرفت. دکتر بقایی یکی از رهبران اصلی مخالفین بود. در ماجرای نهم اسفند ۱۳۳۱ بقایی بار دیگر، حمایت علنی خود را از شاه اعلام کرد. در این روز شاه، به ظاهر قصد داشت به همراه همسرش، ثریا اسفندیاری از ایران خارج شود. مصدق - نخست‌وزیر - برای خداحافظی به کاخ مرمر رفت. مخالفین خروج شاه از ایران به طرف کاخ حرکت کردند. رهبری این جمعیت با گروهی از افسران ارتش بود که خود را فدایی شاه عنوان می‌کردند و در واقع، یک توطئه سازمان‌یافته را علیه دولت مصدق هدایت می‌نمودند. آنان در بیرون کاخ علیه مصدق شروع به شعاردادن کردند و سپس، به طرف خانه مصدق حرکت کردند. (مصدق در این زمان از کاخ خارج شده بود.) این گروه پس از درهم شکستن مقاومت محافظین خانه نخست‌وزیر، در خانه را خرد کرده، وارد منزل شدند؛ اما مصدق از راه پشت‌بام خانه را ترک کرده بود. این عملیات، سبب شد که محمدرضا پهلوی از مسافرت خود صرف‌نظر کند. در این ماجرا، بقایی به سود شاه موضع گرفت و افراد او در حمله به خانه مصدق شرکت داشتند. در اوایل سال ۱۳۳۲، عملیات علیه نهضت ملی شدت گرفت. در اول اردیبهشت ۱۳۳۲ سرتیپ محمود افشارطوس - رئیس شهربانی دولت مصدق - ربوده شد. شش روز بعد جسد افشارطوس در تپه‌های لشکرک کشف شد. در ۱۲ اردیبهشت فرمانداری نظامی تهران اعلام کرد که بقایی و زاهدی در این جنایت دست داشته‌اند و تصمیم به قتل نیز در خانه بقایی گرفته شده است. گفته می‌شد، قاتلین قصد داشتند، وزرای خارجه و دفاع را نیز بکشند و بقایی را نخست‌وزیر کنند. در اردیبهشت ۱۳۳۲ وزارت دادگستری از مجلس تقاضای سلب مصونیت پارلمانی بقایی را به دلیل مشارکت او در قتل سرتیپ افشارطوس نمود. بقایی و علی زهری - نماینده مجلس هفدهم و دوست نزدیک بقایی - در مجلس متحصن شدند و وابستگان دربار در مجلس چون شمس قنات آبادی برای جلوگیری از دستگیری و محاکمه بقایی با جنجال مانع از سلب مصونیت پارلمانی او شدند. در روزهایی که لایحه سلب مصونیت از بقایی مطرح بود، علی زهری دولت را استیضاح کرد. این امر سبب شد که مصدق از اکثریت مجلس - که هوادار دولت او بودند - بخواهد که استعفا



شما در این آرزوی قلبی شاه به او وانمود کرده و یک درجه تخفیف منظور را از او خواهیم گرفت. البته، من می‌دانستم که دکتر مظفر بقایی در آن موقع، گروه کثیری از انشعابیون حزب توده و غیر از آنها عده‌ای از بازاریها را در اختیار داشت. علاوه بر اینها بر من مکشوف بود که دکتر بقایی با کمک حسین خطیبی و سرهنگ پاکروان (تیمسار پاکروان بعدی) به شاه وانمود کرده است که سازمان مخفی او مرکب از گروه ضربتی است که همه گونه قدرتی را درانجام هر اقدامی به سود مملکت برای مبارزه با کمونیسم حائز است. ... دکتر مظفر بقایی ... دفتر بغلی و ساعت خود را نگاه کرد و گفت: «مطلب را فراموش نکنید و خیلی بیخوشید. من اکنون باید یک تلفن محرمانه با آقای حسین خطیبی در وعده‌گاهی که منتظر من است، مبادله کنم.» بعد از این حرف، چند دقیقه‌ای اتاق کتابخانه را برای من گذاشت و خودش برای مکالمه محرمانه با حسین خطیبی به اتاق دیگر رفت؛ اما بعد از بازگشت مطلب مهمی را که در مذاکره با حسین خطیبی دریافته بود، برای من تعریف کرد و در حالی که با سرعت برای تعویض لباس و آماده شدن برای رفتن به خارج از منزل به حرکت درآمد، گفت: «هم اکنون باید بیمارستان شفا یحییان را به وسیله عده‌ای از افراد سازمانی زیر نظر بگیریم؛ زیرا در آنجا حوادثی در جریان است که شاید قسمتی از نقشه ما را در دستگیری سران فراری حزب توده تامین کند.»

با دکتر مصدق خبری نیست. این شبکه نقش مرموزی در تفرقه‌افکنیهای آن زمان داشت. برای نمونه، دکتر مصدق پس از آغاز زمامداری‌اش، در ۲۲ اردیبهشت ۱۳۳۰ در مجلس اعلام نمود که فداییان اسلام قصد ترور او را دارند. منبع مصدق، شاه بود و شاه از دیهیمی - عضو سازمان دکتر بقایی - شنیده بود. «[به شاه] عرض کردم ممکن است بفرمایید چه اشخاصی در صدد از بین بردن من هستند؟ فرمودند: دیهیمی که در سازمان دکتر بقایی است به او این طور گفته است که فداییان اسلام در صدد قتل دکتر مصدق اند و دیهیمی هم به ستاد ارتش اطلاع داده و از ستاد ارتش هم به من گزارش دادند.»^۱ بقایی در بازجوییهای خود پس از انقلاب اسلامی، دیهیمی را مرتبط با پنتاگون معرفی می‌کند و می‌افزاید که دیهیمی در ماجرای استیضاح دولت ساعد، اطلاعات نظامی مربوط به رزم‌آرا را در اختیار او قرار می‌داد.^۲ خاطرات جواد جعفری، برادر بزرگ حسن جعفری - قاتل احمد دهقان - نیز روشن می‌کند که در اسفند ۱۳۲۹ بقایی با خطیبی و سازمان مخفی او ارتباط فعال داشته است و ماموریت این سازمان در آن زمان، پیگرد حزب توده بوده است. بقایی به جواد جعفری چنین می‌گوید: «... قبل از این که شما آری یا نه بگویید، یا اصولاً اقدامی کنید، از همین امشب من سازمانهای مخفی خودم را برای اجرای این نقشه به کار می‌اندام. اگر نتیجه‌ای به دست آمد، آن را به عنوان نتیجه کوششهای

دهند و سپس، با برگزاری انتخابات، مجلس هفدهم را منحل کرد. در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ بقایی و زهری دستگیر شدند و به زندان عشرت‌آباد انتقال یافتند. زهری فردای آن روز آزاد شد؛ اما بقایی تا کودتا و سقوط دولت مصدق در زندان بود. در اسناد شخصی دکتر بقایی مجموعه‌ای از نامه‌های حسین خطیبی موجود است که واجد اهمیت فراوان تاریخی است. حسین خطیبی از دوستان نزدیک بقایی بود که در عین حال با محمدرضا پهلوی و اردشیر زاهدی نیز رابطه نزدیک و صمیمانه داشت. طبق اسناد موجود، خطیبی دست‌کم از سال ۱۳۲۹ در راس یک سازمان مخفی اطلاعاتی قرار داشت که در حزب توده دارای عوامل نفوذی بود و با عناصر برجسته اطلاعاتی ارتش پهلوی - و در راس آنها حسن ارفع، حسن اخوی و حبیب‌الله دیهیمی - مرتبط بود. این سازمان به ظاهر، در زیر رهبری عالی بقایی قرار داشت و خطیبی خود را تابع بقایی وانمود می‌کرد. با این وصف، کاوش بیشتر نشان می‌دهد که خطیبی در عملیات خود به طور کامل مستقل بود و سازمان او بخشی از شبکه‌هایی است که در ارتباط با سرویسهای اطلاعاتی غرب و محمدرضا پهلوی قرار داشتند. بدینسان با پیوندهایی عجیب مواجهیم که پیشینه آن حداقل به سال ۱۳۲۹ می‌رسد؛ زمانی که بقایی به عنوان یکی از رهبران جنبش ملی شناخته می‌شود و از ستیز او



حسین خطیبی از دوستان نزدیک بقایی بود که در عین حال با محمدرضا پهلوی و اردشیر زاهدی نیز رابطه نزدیک و صمیمانه داشت. طبق اسناد موجود، خطیبی دست کم از سال ۱۳۲۹ در راس یک سازمان مخفی اطلاعاتی قرار گرفت که علاوه بر نفوذ در حزب توده با عناصر برجسته اطلاعاتی ارتش پهلوی و در راس آنها حسن ارفع نیز ارتباط داشت

در ماجرای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نیروهای دکتر مظفر بقایی از جمله افرادی بودند که به خانه مصدق حمله کردند. آنان در عملیات کودتا نقش فعالی داشتند و مطبوعات پس از کودتا، بقایی را یکی از رهبران «قیام ملی» علیه دولت دکتر مصدق عنوان می کردند

آن شب، دیگر ممکن نشد که من چگونگی جریان آن امر را از دکتر بقایی بیروسم؛ لیکن خیلی بعد، روزی دکتر بقایی به من گفت: «آن شب موضوع مکالمه محرمانه من با آقای خطیبی این بود که وی به من خبر داد احمد قاسمی، عضو کمیته مرکزی حزب توده که از سران فراری حزب بود، شب گذشته در مخفیگاه خود به علت شدت درد آپاندیسیت به حالت مرگ افتاده و دکتر مرتضی یزدی به کمک یکی از پزشکان توده‌ای بیمارستان شفا یحییان که خودش سابقه سمت ریاست آن را داشته است، دست بالا کرده و به طور ناشناس احمد قاسمی را به آن بیمارستان انتقال داده و با تردستی و مهارت عمل کرده است. آقای حسین خطیبی بعد از جریان عمل و گریختن دکتر یزدی به اتفاق بیمار از جریان امر خبر شده؛ اما وقتی ما درصدد اقدام برآمدیم، کار از کار گذشته و تیرمان به سنگ خورده بود.»^۲

حسین خطیبی در روز پنجشنبه ۳ اردیبهشت ۱۳۳۲ توسط مامورین فرمانداری نظامی دولت مصدق به اتهام کارگردانی عملیات قتل افشارطوس دستگیر شد. او در زندان به طور منظم با بقایی مکاتبه پنهان داشت. توجه کنیم که در این زمان سرهنگ حسن پاکروان - دوست صمیمی بقایی و خطیبی - رییس رکن دوم ستاد ارتش بود. خطیبی در این نامه‌ها، مامورین انتظامی دولت مصدق را به شکنجه‌های «قرون وسطایی» علیه خود و دیگر متهمین قتل افشارطوس متهم می کرد و بدینسان، به کمک بقایی کارزار گسترده تبلیغاتی در مجلس و مطبوعات، به سود او جریان یافت.

در این نامه‌ها، خطیبی به نحوی ماجرای دستگیری و بازجویی‌های خود را بیان می دارد که بقایی راهی جز رویارویی نهایی با مصدق و درگیر شدن در نبرد مرگ و زندگی نبیند. به نظر می رسد که در این حادثه نیرویی در ورا و مافوق خطیبی در کار است و خطیبی تنها واسطه انتقال پیام اوست. خطیبی در این نامه‌ها، طرح توطئه موهوم کودتای مصدق علیه کاشانی، مکی و بقایی و غیره را افشا می کند، قابل تصور است که بقایی این نامه‌ها را در اختیار آیت الله کاشانی قرار می داد و بدینسان، تعارضهای آن زمان به سوی رویارویی محتوم، سوق می یافت. در این نامه‌ها، خطیبی زندانی حتی طرح استیضاح دولت مصدق و مفاد آن را به بقایی دیکته می کند. به یک نمونه توجه کنیم:

«از اول عرض کردم، روی استنباط خودم که شخص مصدق در تمام جزئیات این پرونده مداخله دارد، به دلایل زیادی که حالا از ذکر آنها خودداری می کنم... کرارا گفته‌ام، حالا هم تکرار می کنم، که این موضوع از نظر مملکت بعد از تعیین رییس جدید مجلس مهم ترین و حیاتی ترین مساله است و شاید تا کنون عمق این مطلب را کسی به قدر من درک نکرده و بدان اهمیت نداده است. چون اگر بتوانند این پرونده ساختگی را با هزار خروار سریشم به شما بچسبانند، من عقیده دارم یک دیکتاتوری وحشتناک به مملکت سایه خواهد افکند که تا سالها دوام خواهد یافت و سایرین که امروز کم و بیش دارای شان و عنوانی هستند همگی فدای غرض محض مصدق و اطرافیانش خواهند شد. کاش مجال و

فرصت و قلم و کاغذ حسابی داشتم تا با دلیل این موضوع را واضح و کسائی که خواب هستند بیدار کنم. می خواهم عرض کنم این موضوع که به شما می خواهند بچسبانند، تنها مربوط به شما نیست، به طوری که قبلا تذکر دادم مقداری از آقاریز تلقینی را که به ضرر آن عده‌ای است که نامشان را در نامه به مجلس نوشتم نیز می باشد و مخفی کرده‌اند که به خیال خودشان بعد از اتمام کار شما به عنوان مطلع و تحت عنوان دیگر جلب و مثل ما گرفتارشان کنند. مثلا آقای مصطفی کاشانی خواهد گفت: بله، اتومبیل سبز رنگ مال من بوده، یا مکی خواهد گفت: من در جلسه اول بودم... و البته این اظهارات متهمین! در رادیو از صبح تا غروب مکرر گفته خواهد شد. به هر حال، من وظیفه خودم را با نوشتن این سطور از نظر اخلاقی و مملکتی فکر می کنم انجام داده باشم، چون اطلاعاتی در خلال این فجایع که مرتکب شده‌اند و صحبت‌های محرمانه که نمودند و وعده‌های دلفریب و شاید هم تا اندازه‌ای جدی که دادند و با مشاهده دو نامه‌ای که مصدق علم دارم... فرستاد، کسب کرده‌ام که در صورت ابراز ممکن است به قیمت جانم تمام بشود؛ زیرا آنها قصد داشتند، من را یا دارو دیوانه کنند. این صحبت را من شخصا در حال نیمه بیهوشی شنیدم که پس از رد پیشنهاداتشان این تصمیم را گرفتند و تصور می کنم انعکاس شکنجه در خارج مانع از تصمیم‌شان شد.

به طور خلاصه عرض کنم، بر من ثابت شد که مصدق آدم نیست؛ بلکه یک دیو، یک جانی، یک جاه طلب مصروعی است که برای از میان بردن مخالفین سیاسی خود به پست‌ترین جنایت دست می زند و قانون برای او اصلا معنا ندارد و تا آخرین دقیقه مثل هیتلر دست از سر مملکت و مردم تحت عنوان نفت بر نمی دارد. او نقشه وسیعی دارد که به مرور با کمک عده‌ای مرعوب و جمعی هوچی رجاله به مورد اجرا می گذارد و هر کس هم فکر می کند خوب من که نیستم...»^۳

به هر حال یک نفر دیگر که در واقع می شود او را جلد دوم مصدق دانست، این وزیر کشور حرامزاده [دکتر غلامحسین صدیقی] است که عالما و عامدا برای صندلی وزارت قدم به قدم دنبال مصدق است و صورت حق به جانب دارد. باید ماسک او را برداشت و اگر در استیضاح دقت و ظرافت به خرج داده شود، فکر می کنم او از میدان اضطرابا بیرون رود. علی [زهری] باید در موقع استیضاح قرآن دربیانورد، ببرد پیش وزیر کشور یا او را به ناموشش که ندارد، قسم بدهد «که آیا تو فلانی را در زندان دژبان با آن حال خراب و مجروح و مضروب ندیدی؟» بدیهی است، تمام فکر من متوجه وضع شما است که می بینم با هستی مملکت بستگی دارد...»

خطیبی در نامه دیگری چنین می نویسد:

«... با این که من در زندان هستم و از همه چیز محروم هستم و از همه جا بی اطلاع، قبلا پیش بیتی تعطیل مجلس را کردم. حالا هم عرض می کنم، اگر معظمی موفق شود، باز هم مجلس را دچار فترت می کنند و به طوری که اطلاع صحیح تصادفا پیدا کردم، تمام نظرشان تصویب طرح ۸ نفری است و توده‌ایها بعد از

تصویب آن به اتفاق دولتیها کارهای دیگرشان و شاید قسمت آخر برنامه شان را که مراجعه به آرای عمومی و اعلام جمهوری است، شروع خواهند کرد و این برنامه را من روی اطلاع صحیح و نظر صائب می دانم که اجرا خواهند کرد. این را من صرفا روی تصادف «فهمیدم». شما هم «بدانید». همه «بدانند» و بفهمند. در عین حال چون خواب می بینم مو به مو تعبیر می شود، اطمینان دارم خداوند آنها را در قصدشان موفق نخواهد کرد... دیگر اینکه به نظر من باید یک جبهه «ضد دیکتاتوری» تشکیل داد که از هر کس دارای هر مسلک و مرام و عقیده و سابقه ای که باشد دعوت کرد که شرکت کند. بدیهی است به استثنای توده ایها و مرتبا در محل حزب افراد طبقات مختلف با حضور مخبرین داخلی و خارجی صحبت کنند و لااقل هفته ای یک بار این جلسات مرتبا تشکیل و عکسهایی نیز برای گراور گرفته شود. تصور می کنم فوق العاده تاثیر داشته باشد...»
خطیبی در چهارشنبه ۲۰ خرداد ۱۳۳۲ به بقایی می نویسد:

«... یک سوال و استیضاح برای حکومت نظامی خیلی ضرورت دارد و من تعجب می کنم که چرا همه نشسته اند تا نوبت خودشان هم برسد و مزه اش را بچشند. کما این که ریاحی و نادری و سایرین همه می گفتند و قسم می خوردند کاشانی، بقایی، شمس، ناصر ذوالفقاری، همه را می آوریم و همین عمل را با آنها می کنیم. منظورم این است که این قضیه شوخی نیست. حالا، وقتی پرونده را دیدند، یک مقداری به کنه نظر مصدق و اعوانش پی خواهند برد؛ ولی من می ترسم دیر شده باشد.

مطلب دیگر این که من از مجموع مذاکرات و تهدیدات چندی قبل، حتی وزیر پیشرف کشور، این طور می فهمم که بعد از تصویب طرح شاید مجلس [را] یا منحل کنند یا دیگر به عناوینی تشکیل ندهند. به هر صورت، اگر خدای نکرده چنین چیزی شد، شما در مجلس بمانید و سایرین هم به نظر من همین طور. چون اینها با تمام قوا و بی پروا توطئه، تحریک [و] تجاوز می کنند... موضوع آخری فعلا ارباب قلبی است که لطفا به او بفرمایید ای نامرد... گمان می کنم بد نباشد، به ارباب قلبی بفرمایید، دنباله آن موضوع روز «شنبه» را هم اقدام فوری کند.»

در نامه دیگر چنین آمده است:
«اما استیضاح زهری به نظر من چون در آن روز شد، اثر و اهمیت زیاد کسب نکرد و مسلما در پایان استیضاح دولت رای خواهد گرفت و حال آنکه به عقیده من باید تکلیف حکومت نظامی را یکسره کرد، آن هم نه به صورت استیضاح؛ بلکه رای منفی به لایحه دولت که در دستور مجلس قرار دارد که شاید یک عده از وکلا ذی علاقه به کار بختیارها و یا سایر بازداشت شدگان ماده پنج رای به لایحه دولت ندهند. والا این استیضاحها دولت را قوی تر و مامورین و عمال جنایتکار او را جری تر و جسورتر می کند. به علاوه، این استیضاح را می بایستی مثلا مکی می کرد و مکی باید بداند که دستش را کاملا بند کرده اند؛ منتها حالا صدایش را



مظفر بقایی



مرکز تحقیقات و ترویج علوم اسلامی

در نمی آورند که یکی را بعد از دیگری خرد و له کنند و به او باید گفت دو هزار و کسری اوراق پرونده را برای او و دیگران که نام بردم ذخیره کرده‌اند و اگر به خود نجنبند و مثل دوره‌های قبل آنها را یک کاسه نکنند فنای خودشان را از حالا مجسم ببینند. دولت الان، تمام وسایل تبلیغاتی را علیه مخالفان به کار می‌برد و ماده ۵ هم دارد و حال آنکه من هرچه اطرافم را نگاه می‌کنم و با هر کس صحبت می‌کنم، از صدر تا ذیل با این دولت مخالفند و فقط فکر می‌کنم، روس و انگلیس او را نگاه داشته‌اند. این دولت، یک سرباز و یک افسر موافق جز چند تن افسر ارشد که دور و برش هستند ندارد...»

«ضمناً باید بگویم، در تمام جریانات نظرشان فقط متوجه شاه و شما بود و گذرنامه سیاسی دادن و نامه نوشتن و وعده وسایل آسایش در سویس دادن و حتی پول جلوتر در هر بانک ریختن و به هر کس که ما می‌باید پرداختن همه برای گفتن مطالبی علیه شما بود که کارشان را تمام کنند و از اظهارات وزیر کشور تلویحا و مطالبی که اشرفی، نادری، سررشته صریحا و بدون ابهام و لاپوشانی می‌گفتند، دیگر جای شبهه برای من نبود که تصمیم داشتند، یک سال کارشان را جلو بیاورند و خیالشان راحت شود...»
در ماجرای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نیروهای دکتر مظفر بقایی از زمره افرادی بودند که به خانه مصدق حمله کردند. آنان در عملیات کودتا نقش فعالی داشتند و مطبوعات پس از کودتا، بقایی را یکی از رهبران «قیام ملی» علیه دولت دکتر مصدق عنوان می‌کردند.
رفتار بقایی پس از کودتا کینه‌توزانه بود. او در مصاحبه‌های مطبوعاتی خواستار آن شد که «همکاران دولت سابق و توده‌ایها به شدیدترین وضعی مجازات شوند.» هواداران او نیز در کرمان وحشیانه‌ترین تعرضها را به مخالفین خود کردند و از جمله سرگرد سخایی - رییس شهربانی کرمان -

را به طرز فجیعی به قتل رسانیدند. بقایی مدتی پس از کودتا به کرمان رفت و در سخنرانی خود اعلام کرد که دست آن کسی که سخایی را به قتل رسانیده، می‌بوسد.^۷ بقایی، که برجسته‌ترین ویژگی شخصیت او جاه‌طلبی بیمارگونه‌اش بود، انتظار نداشت که زاهدی در سمت نخست‌وزیر باقی بماند. او گمان می‌برد که با پیروزی کودتا، ماموریت زاهدی خاتمه یافته و مسند نخست‌وزیری به وی تقدیم می‌شود. شاید، مستقیم یا غیرمستقیم، چنین وعده‌هایی به او داده شده بود. با این وصف، چنین نشد. علت ناکامی بقایی در تصدی مناصب عالی دولتی را باید در ارزیابی دقیق مامورین اطلاعاتی غربی از شخصیت بقایی جست‌وجو کرد. برای نمونه، مامورین اطلاعاتی آمریکا بقایی را فردی «متلون، زیرک و هوجی» می‌شناختند و به همین دلیل به وی اعتماد نداشتند.

بقایی سرخورده از ناکامی سیاسی، سخنانی علیه زاهدی بیان داشت که منجر به تبعید محترمانه او به زاهدان شد. پس از زاهدان مدتی در اراک بود و سپس، به کرمان رفت. امیر اسدالله علم - وزیر کشور وقت و دوست محمدرضا پهلوی - از بقایی دعوت می‌کند که «در صورت تمایل بقیه ایام تبعید را در باغ ملکی ایشان در بیرجند بگذرانند که موجب امتنان و تشکر گردید.» علت این رفتار دوگانه را باید در اختلافات میان زاهدی و شاه جست‌وجو کرد. این اختلافات سرانجام به سود دربار پایان یافت و زاهدی، که مورد حمایت آمریکاییها بود، از کشور خارج شد و زمام قدرت به طور کامل به دست شاه افتاد.
در سال ۱۳۳۹ بقایی به واسطه شمس پهلوی با شاه ملاقات کرد و پس از مذاکراتی به وی اجازه داده شد که در انتخابات مجلس شرکت کند. در مجموعه اسناد بقایی طرحی موجود است که در این زمان، بقایی برای تجدید فعالیت سیاسی خود تنظیم کرده است. این طرح، که نسخه اصلی آن به خط فرد ناشناسی است و توسط بقایی

اصلاحات مختصری در آن صورت گرفته و سپس حروفچینی شده، به روشنی، گویای اهداف تکاپوی بقایی در این دوران است. مطالب مندرجه و به ویژه درخواستهای بقایی روشن می‌کند که این طرح که نام مخاطب بقایی در آن مندرج نیست، برای ارایه به مقامات عالی تصمیم‌گیرنده تنظیم شده است. مخاطب این طرح، بی‌تردید یا محمدرضا پهلوی است یا مقامات خارجی مرتبط با مسایل ایران.

طرح با تحلیلی از ساختار اجتماعی ایران آغاز می‌شود، عدم تراکم روستاها در ایران را یکی «از عوامل مقاوم [در برابر] کمونیزم» و اختلاف فاحش طبقاتی در ایران را «از عوامل مساعد برای نفوذ کمونیزم» ارزیابی می‌کند. سپس، به علل و زمینه‌های پیدایش کمونیسم در ایران و روشهای عملکرد آن می‌پردازد. در مقابل، عملکرد «دستگاه» حاکمه ایران قرار دارد که «بد» ارزیابی می‌شود. در مقابل این دو، سازمان نگهبانان آزادی به عنوان عاملی اصلاح‌طلبانه ارایه می‌گردد که هدف از آن «جلوگیری از انقلاب سیاسی»، «در جهت حفظ رژیم سلطنت»، است: «این سازمان می‌تواند در تمام شهرستانهای ایران به منزله دریچه اطمینانی برای رفع عصیانها و نارضائیتهای مردم تشکیل گردد.»

بخش بعدی طرح به بزرگنمایی خطر کمونیسم در ایران اختصاص دارد و از جمله فعالیت رادیوی پیک ایران را که به وسیله حزب توده از آذرماه ۱۳۳۶ آغاز به کار کرده بود، «معادل با سیصد روزنامه کثیرالانتشار» ارزیابی می‌کند. بقایی برای مقابله با «خطر کمونیسم» خواستار «امتیاز چند روزنامه منطقی و ضد کمونیست»، «امکان فعالیت حزبی به طور وسیع و علنی» و «استفاده از کرسی مجلس شورای ملی و سنا به منظور انتقال ساله» است. او تضمین می‌دهد که در سازمان نگهبانان آزادی، از آنجا که «رهبری آن انتصابی است»، امکان «رخنه افراد منحرف و غیر ملی»



صفحه‌ای از خوان ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

وجود ندارد. بقایای با خط خود به متن پیش نویس چنین افزوده است: «بنابراین، خطری در اثر زیاد شدن مثلا کمونیستها متوجه سازمان نمی تواند بشود و هر چه بیشتر بیابند، امکان هدایت آنها به راه صحیح بیشتر می شود.» بدینسان، بقایای سازمان نگرهبانان آزادی را به راه انداخت و از کرمان نامزد نمایندگی شد. در تابستان ۱۳۳۹ انتخابات مجلس بیستم برگزار شد. در این انتخابات تقلب صورت گرفت که منجر به ابطال آن گردید. بقایای در اواخر مرداد ماه اجازه یافت که یک راهپیمایی را سازمان دهد؛ اما دو هفته بعد، به علت انتشار اعلامیه علیه دولت وقت دستگیر و محاکمه شد. او در دادگاه حملات شدیدی به مصدق کرد. رای دادگاه، برائت بقایای بود؛ اما به زودی، در خردادماه ۱۳۴۰، در دادگاه دیگر به دو سال زندان تادیبی محکوم شد؛ ولی در دادگاه تجدیدنظر تبرئه گردید. او در این دادگاه نیز به مصدق حمله کرد و اعلام کرد که تاکنون، چند بار تاج و تخت شاه را تجات داده است.

دکتر مظفر بقایای کرمانی یکی از سرشناس ترین چهره های سیاسی اواخر دهه ۱۳۲۰ و نیمه اول دهه ۱۳۳۰ است. با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که بقایای، خود از کارگردانان موثر آن بود، نقش تاریخی وی نیز به پایان رسید و ستاره اقبال او به تدریج افول کرد. بقایای در اوایل دهه ۱۳۴۰ به معنای واقعی کلمه به یک سیاستمدار بازنشسته بدل شد که در تحولات روز جایگاهی برایش متصور نبود. بحران سالهای پایانی سلطنت پهلوی و وقوع انقلاب اسلامی نیز این وضع را دگرگون ساخت و تلاشهای بقایای برای اعاده دوران طلایی زندگی اش به فرجام نرسید. به گمان نگارنده، از اواخر دهه ۱۳۳۰ بقایای دیگر به تاریخ تعلق داشت و عمر سیاسی او پایان یافته بود.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، مکتب و میراث سیاسی بقایای، مانند برخی دیگر از جریانهای سیاسی گذشته که در این مرحله از نوزایی جامعه ایران تجدید حیات یافتند، مدافعی داشت. اینان به طور عمده کسانی بودند که به دلیل زمینه های مذهبی در کوران حوادث گذشته به حزب زحمتکشان بقایای گرویدند؛ ولی بعدها، در دهه ۱۳۴۰ در

زمره منتقدان بقایای جای گرفتند. سرشناس ترین آنان دکتر سید حسن آیت بود که متن کامل نامه ۹۴ صفحه ای او به بقایای (مورخ ۳ آذر ۱۳۴۲) موجود است. این نامه، بیانگر تعارضات درونی حزب زحمتکشان و ناهمگونی طیف هواداران بقایای است؛ طیفی که در یک سوی آن کسانی چون آیت جای داشتند و در سوی دیگر، چهره هایی چون منصور رفیع زاده. این ناهمگونی، بازتاب ناهمگونی نیروهای اجتماعی است که بقایای بر آنان اتکا داشت. چنان که اسناد موجود روشن می کند، رویه بقایای با گروه نخست عوامفریبانه و دسیسه کارانه و با گروه دوم - که کسانی چون سپهبدی، زهری، خطیبی و سرانجام رفیع زاده به آن تعلق داشتند - صمیمانه و همدلانه بود. با این وجود، چنان که در نامه آیت خواهیم دید، گروه نخست همچنان خود را پیروان راستین مکتب بقایای و تداوم بخش میراث او می انگاشتند.

یکی از عرصه هایی که مکتب بقایای بیشترین تاثیر را در آن بر جای نهاد، تاریخنگاری دوران نهضت ملی شدن صنعت نفت بود که به ایجاد تقابلی تند و مطلق گرایانه میان نقش تاریخی دو رهبر ناملار آن، آیت الله سیدابوالقاسم کاشانی و دکتر محمد مصدق، انجامید. این امر تا حدود زیادی بازتاب تعارضهای سیاسی روز بود. در یک سو کسانی بودند که با تجدید خاطره اختلافات میان کاشانی و مصدق در واپسین دوران حیات سیاسی این دو، موج ضدیت با دوستداران مصدق را دامن می زدند و در سوی دیگر، کسانی بودند که از طریق بزرگنمایی نقش امروزمین بقایای و هواداران او «پارانویای بقایای» را می آفرینند. حزب توده ایران و برخی نویسندگان مدافع دکتر مصدق از این گروه بودند. به عبارت دیگر، تاریخنگاری حوادث سالهای نهضت ملی به عرصه ای پرتنش بدل شد که بازتاب عمل روزمره سیاسی بود. امروزه، به نظر می رسد که این وضع تا حدودی دگرگون شده و فضایی مناسب پدید آمده تا به دور از تعارضهای بالفعل سیاسی حوادث دهه های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ مورد بازبینی و تحلیل واقع گرایانه قرار گیرد. به یقین، اگر چنین نیت و عزمی در کار باشد، اسناد مفصل به جای

مانده از دکتر مظفر بقایای دستمایه ای غنی و راهگشا خواهد بود.

پی نوشتها

- ۱- محمدعلی سفری، قلم و سیاست؛ از شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، تهران، نشر نامکه ۱۳۷۱، ص ۴۶۸.
- ۲- اوراق بازجویی دکتر مظفر بقایای، ص ۱۷۷.
- ۳- ابوالقاسم تقصی، بیگناهی که به دار آویخته شد، تهران، دفتر ادبیات داستانی حوزه هنری، ۱۳۷۴، صص ۲۹۸ - ۳۰۱. (به نقل از: جواد جعفری، گفت و شنفت، چاپ آمریکا، ۱۳۷۰، صص ۱۳۹ - ۱۴۲).
- ۴- این نقطه چین از خطیبی است.
- ۵- این نقطه چین از خطیبی است.
- ۶- این نقطه چین از خطیبی است. در نامه های خطیبی «قلبی» نام مستعار اسدالله علم است و «ارباب قلبی» شاه.
- ۷- در نامه مورخ ۱۱ شهریور ۱۳۳۲ یکی از هواداران بقایای در کرمان به او چنین می خوانیم: «مقام محترم جناب آقای دکتر مظفر بقایای کرمانی. محترما به شرف عرض عالی می رساند: فدوی غلامرضا اهل رفسنجان که یکی از افراد شاهدوست و میهن پرست ایران می باشم در عصر مصدق عوامفریب یک نفر افسر خائن توده ای به نام آقاخان اسدزاده، ستوان یکم شهرستانی که از مرکز به ریاست شهرستانی رفسنجان تعیین شده بود، در موقع ریاست سرگرد سخانی، اسدزاده در رفسنجان به وسیله طلایی می خواست مجسمه شاه را سرنگون کرده و خراب نماید و البته، کمک افراد توده ای که او را روی دست بلند می کردند، در این باره به سرحد کمال رسیده بود و آقای خاندانی که مجسمه را نصب کرده بود و همچنین اشخاص شاهدوست و وطن پرست مانع از حرکات زشت ستوان یکم نامبرده شدند و حتی آقای خاندانی با هزاران زحمت مدت ۲۴ ساعت مهلت خواسته بود از این ستوان یکم خائن که بعدا پس از کسب تکلیف از کرمان مجسمه را پایین بیاورند. پس از آنکه سرگرد سخانی به دست کرمانیان شاهدوست مقول گردید، ملت شاهدوست رفسنجان هم ریختند به سر ستوان یکم اسدزاده که جبران حرکات زشت او را بنمایند؛ ولی این خائن به کمک توده ایها فرار کرد و به طرف کرمان رفت و اکنون هم بنده چند روزی است که به شهرستانی کرمان آمدم، این ستوان یکم را نیز معاون سرکلانتر دیده ام. در صورتی که این افسر خائن، حقا باید تعقیب و مجازات شود؛ ولی تاکنون که برایش خطری روی نداده و به شغل حساسی هم گماشته شده است و از قراری هم که شنیده ام و نمی دانم که صحت دارد یا نه، این ستوان یکم خائن سراغ قبر سرگرد سخانی خائن را می گرفته و همچنین گفته است که سرگرد سخانی مانند مسلم این عقیل کشته شد و جزو شهدا محسوب است و خیال دارد که مقبره ای هم برای او بسازد. اکنون، این بنده استدعای عاجزانه دارم، هر چه زودتر این افسر خیانتکار را به مجازات برسانید. دیگر امر مبارک است. غلامرضا رفسنجانی.»
- ۸- متن دستنویس به همراه اصلاحات بقایای و متن حروفچینی شده هر دو موجود است.

